

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ أَعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ؛ ای پروردگار من مرا به پوشش خود در حفظ و پوشش قرار بده و از توبیخ من و عقاب من به کرامت و وجه خودت در گذر.»

براساس مطالبی که خدمت رفقا عرض شد که هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ، این هم به دنبالش است؛ یعنی حال که خدایا ما صفر هستیم و آنچه که از نعمت و برکات از ما صدور پیدا می کند و خیرات از جانب توست و تو اصل و ریشه و منبع برای همه خیرات و برکات هستی، حال که چنین است با آن اسماء جمالیه خودت با ما برخورد کن و با اسماء جلالیه که عبارت است از قهاریت و جباریت و قاسمیت و مبعدیّت از رحمت و قرب، با این اسماء با من برخورد نکن. با اسم رئوف، رحیم، رحمان، عطوف با اینها با من برخورد کن و دست مرا با اسماء جمالیه خودت بگیر.

البته در اینجا بحثی راجع به کیفیت افتراق اسم جمال و جلال هست که این بحث جدایی دارد و جایش اینجا دیگر نیست. آنچه که در اینجا هست این است که وقتی که یک بنده می خواهد به طرف خدا برود این حرکتش به سمت خدا باید براساس امید باشد، این مسئله مسئله مهمی است.

به طور کلی در هر جایی این قضیه امید باید حاکم باشد. یک کاسب وقتی که از صبح از منزل خودش بیرون می آید می خواهد سرکار برود با امید به سر کار می رود، اگر ناامید باشد مگر مجبور است درب منزل را باز کند و خارج شود؛ مثلاً بداند که رفتن امروز بر سر کار و در دفتر و شرکت و حجره و اینها را بخواهد باز بکند تا عصر خبری نیست و هیچ منفعتی عائدش نمی شود برای چه برود؟ مگر اینکه بگوییم حوصله اش در خانه سر می رود و می خواهد یک جوری بزند بیرون، حالا چه برود در دفترش را باز کند یا بزند به صحرا و کوه، دیگر این یک مسئله دیگری است. ولی وقتی که بخواهد برود حجره، بخواهد برود به سمت آن بازار، آن مکتب، دفتر محل اشتغال با امید حرکت می کند و سرمایه او برای این حرکت و رنجی که می کشد امید است، امید نباشد در خانه می ماند در هم می بندد. یا اینکه می رود یک جا دیگر گردش کند. آن دانشجویی که می خواهد برود و در محل درس درسش را بخواند و مطلب یاد بگیرد و به آن محوطه و محل درس پا می گذارد با امید این مسئله را انجام می دهد.

به طور کلی امید ریشه برای همه چیز است ریشه برای حرکت در همه چیز است، آن طلبه‌ای که می‌خواهد بیاید شروع کند به بسم الله و دروس علوم دینی و الهی و اسلامی را مشغول شود با امید به این امر اقدام می‌کند، امیدش رسیدن به تعالیم الهی است، امیدش رسیدن به مبانی و حیانی است، امیدش رسیدن به آن حداکثر از معارف الهی که توسط بزرگان دین و همین‌طور سایر افراد از بزرگان در دسترس هست که بیاید و برود و به اینجا برسد به این نقطه برسد.

با امید به اینکه از اصحاب امام صادق علیه السلام بشود نه از اصحاب ابوحنیفه و حنبل و اینها با این امید، با این امید که بیاید پایش را جای پای اصحاب امام صادق بگذارد، جای پای اصحاب امام باقر بگذارد، بیاید و آنچه را که آن بزرگان فرمودند به آن برسد به این نکته برسد، این مطلبی است که یک طالب علوم الهی و معارف الهی باید به دنبالش باشد. اما اگر قرار باشد وقتی که می‌آید کتاب را باز می‌کند به این عنوان و داعی باشد که بیاید یک نویسنده بشود، بیاید یک منبری شود، بیاید یک خطیب بشود، بیاید یک قاضی بشود، بیاید یک فردی باشد که مسئولیتی [بگیرد] این می‌شود اشتغال ظاهر مثل سایر اشتغالات، یکی می‌خواهد برود دانشگاه، وقتی می‌رود دانشگاه می‌خواهد یک [عالم] الهی بشود؟! مهندسی که معارف ندارد، آن نقشه‌کشی و فرمول برای ساختمان و فونداسیون و ستون و محاسبات و این چیزهاست.

کسی شده که برود دانشگاه برای اینکه رشته مهندسی و معماری بخواند بعد از آنجا به خدا برسد؟! آنجا که چیزی نیست، بله نیتش را انسان قربت کند برای خدمت به خلق آن یک مطلب دیگری است، در خود آن درس که چیزی نیست، در درس [فقط] محاسبات ریاضی و اینها هست. و یا همین‌طور طبابت و سایر علوم و فنون و حرفی که هست تمام اینها یک اشتغالات ظاهری و دنیوی است، این هم همین‌طور است اگر انسان همین درس را، همین فقه را، همین ادبیات را همین اصول را همین تاریخ و تفسیر را همین حکمت و عرفان را به این عنوان بخواند که بعداً یک فرد مشهوری و مدرسی و مبلغی بخواند بشود که بیاید به مسائل و امور ظاهر خودش بخواند برسد این تفاوتی با سایر فنون و سایر مهنت‌ها^۱ و اشتغالات ندارد، تفاوتی از این نظر ندارد بلکه یک خطراتی دارد. پس امید یک طالب علوم الهی در شروع مسائل درس رسیدن به آن مغزای مفاهیم و آثاری است که از بزرگان دین رسیده است این را باید در نظرش باشد، تا وقتی این در نظرش هست مورد تأیید نفوس و امداد آن

۱. مهنة به معنای حرفه و شغل است

نفوس قدسیه است مورد تأیید امداد ملائکه است.

این روایاتی که شما دارید **إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَعْيُنَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ**^۱ این حدیث از پیغمبر است که ملائکه بال‌هایشان را برای طالب علم پهن می‌کنند، یعنی این افراد می‌آیند بر بال ملائکه می‌نشینند، ملائکه آنها را در برمی‌گیرند، وقتی یک ملک انسان را در برمی‌گیرد افکارش در اختیار ملک خواهد بود، تصوراتش تصورات ملائکه‌ای خواهد بود، تصدیقاتش تصدیقاتی است که از طرف ملائکه به او القاء می‌شود. نفسش، روحش، سرش، ضمیرش، حرکاتش، تصرفاتش و قوف و سکونش، راهش همه چیز بر اساس آن القائات و براساس آن حقایق و حیانی است چون ملائکه هم وحی دارند دیگر، آنها هم وحی دارند.

آن وحی خاصی که مربوط به پیغمبران است آن مربوط به شریعت است نه مربوط به افاضه علوم و حیانی، آن نسبت به همه است، چطور اینکه خلافتش هم هست، در آیه قرآن مگر نداریم؟ **وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمُ** **﴿الأنعام، ۱۲۱﴾**، که این نکته مقابلش است، شیاطین به اولیاء خودشان به دوست‌داران خودشان وحی می‌فرستند آنها هم اهل وحی هستند شیاطین هم وحی می‌کنند آنها هم می‌گویند ما چه کم داریم؟! چطور ملائکه وحی بیاورند ما نیاوریم؟ منتها آدمش باید [باشد] ما باید یک آدم مستعدی پیدا کنیم برای وحی، به سلمان که ما نمی‌توانیم وحی بفرستیم به اباذر که نمی‌توانیم، مجبور هستیم برویم به عمر و ابوبکر و مغیره بن شعبه و خالد بن ولید و اینها وحی بفرستیم و وحی می‌فرستند و آنها هم قبول می‌کنند! تلقی وحی خودش یک مسئله کلامی و بسیار مهم است که یک نبی الهی چطور وحی را تلقی می‌کند، قبول می‌کند و می‌پذیرد و نگه می‌دارد و حفظ می‌کند و به اهلس می‌رساند، آنها هم همین‌طور وحی که شیاطین برای آنها می‌فرستند آنها قشنگ قبول می‌کنند و تلقی می‌کنند و حفظ می‌کنند و موبه‌مو اجرا می‌کنند بله! شب تا صبح آن وحی می‌فرستد، صبح تا شب این می‌رود اجرا می‌کند!

این کارها و اجراهایی که خیلی‌ها انجام می‌دهند این وحی برای شب است، شب آن جناب شیاطین وحی را می‌فرستند صبح هم که آقا از خوابش بلند می‌شود نماز خوانده نخوانده بلند می‌شود این وحی را می‌رود و به اهلس می‌رساند. آقا راستی من دیشب یک همچین چیزی در نظرم آمد خب بدبخت این که در نظرت آمد وحی شیطان بود، آمده در نظرم که این کار را انجام بدهیم بیا با هم برویم

این کار را بکنیم، این مقاله را برویم بنویسیم این اعلان بکنیم این مسئله را بگوییم، فلانی را مفتضح کنیم اینها همه وحی است.

اینها می آیند وحی می کنند؛ یعنی ملائکه می آیند به شاگرد وحی می کنند، به طالب علم می آیند اینها وحی می کنند. یک روایتی هم داریم که تمام افراد برای طالب علم دعا می کنند حتی الحیتان فی البحار، حیتان در بحار هم لتدعو لطالب العلم^۱ برای طالب علم اینها دعا می کنند و این خیلی عجیب است که چطور این انسجام برای همه موجودات در عالم مثال و در عالم ملکوت است. پیغمبر شوخی نداشت، گزافه گویی نکرده وقتی می گوید ماهی در دریا برای طالب علم دعا می کند، نخواستہ سر ما را گرم کند یک واقعیتی را دارد می گوید، منتها تو آن فهم را و بصیرت برای ادراک حقایق مثال و ملکوت را پیدا کن آن وقت دعای ماهی در بحار را هم برای طالب علم و طیور را هم برای طالب علم خواهی فهمید، می دانی و می فهمی که اینها چه چیزی را می گویند.

یک روز با یکی از دوستان بودیم رفته بودیم یک جا در یکی از ییلاقات اطراف طهران یک شبی بود. تنها نشسته بودیم خیلی وقت پیش - از این قضایا زیاد اتفاق می افتد این یکی از نمونه ها بود - نشسته بودیم روی بالکن شب بود و همین طور نشسته بودیم صحبت می کردیم، یک دفعه یک پرنده ای آمد رفت، شبیه گنجشک بود ولی گنجشک نبود همین طور آمد از جلوی ما سوت سوت کشید و رفت. من دیدم آن شخص شروع کرد به خندیدن، گفت فلانی الان دیدم این ذکر صلوات بر محمد و آل محمد را دارد می گوید و برای سالکین راه خدا الان دعا می کند، که خدایا اینهایی که در راه تو و در سلوک و راه تو دارند قدم برمی دارند همت آنها را بیشتر کن، توفیقشان و قدرشان را بیشتر کن. پرنده می فهمد، پرنده احساس دارد، ما خیال می کنیم سوت سوت می کند، ما می بینیم صدا از خودش درمی آورد، ما از این چیزها خبر نداریم، این کلام حضرت مولانا رضوان الله علیه که می فرماید:

هست محسوس حواس اهل دل	نطق آب و نطق خاک و نطق گل
با تو می گویند روزان و شبان	جمله ذرات عالم در نهان
با شما نامحرمان ما خامشیم	ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

هوشیار هستیم تو خیال می کنی ما چیزی سرمان نمی شود، تو خیال می کنی ما فقط آب و دانه و علف می خوریم، تو خیال می کنیم که ما فقط یک پرنده ای هستیم و حرکت داریم

۱. إِنَّهُ يَسْتَعْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْحَوْتِ فِي الْبَحْرِ (الكافی، ج ۱، ص ۳۴)

ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم
 با شما نامحرمان ما خاموشیم^۱
 شما چیزی سرتان نمی شود خودتان را گل سرسبد عالم فرض می کنید و علام الغیوب فرض می کنید و عقل کل نسبت به همه، درحالتی که از پشت سرتان خبری ندارید نمی دانید پشت شیشه پنجره چه می گذرد. خیال می کنید همه چه می دانید برای اینکه بفهمید در آن اتاق چه خبر است باید پنجره را بزیند کنار، آن وقت می گوید ما گل سرسبد تمام عالم هستیم ما خلیفه خدا هستیم.

بله هستیم ولی اگر به کار بندیم، این استعداد را به کار بندیم، نیایم به غفلت بگذرانیم نیایم وقت بگوییم، نیایم آن استعداد را خفه کنیم، نیایم آن نورانیتی که خدا قرار داده را تبدیل به ظلمت کنیم بله هستیم، منتها به شرطها و شروطها! اگر آمدیم و به کار بستیم. پیش پیغمبر همه بودند، پیغمبر می رفت بالای منبر صحبت می کرد همه را نصیحت می کرد، به همه مطالب می فرمود، همه هم می نشستند پای صحبت پیغمبر، یکی خوب گوشش را تیز می کرد بعد هم خوب در صورت پیغمبر نگاه می کرد، که از این دهان مبارک او چه بیرون می آید، چه سخنی بیرون می آید که روی هوا بزند، روی هوا بزند. یک حرفی که از دهان پیغمبر می آید بیرون از آن غفلت نکند، یک کلمه اش را از دست ندهد یکی این طور، یکی هم همین طور نگاه می کرد به به عجب رسول اللهی است! چقدر حرف های خوبی می زند چقدر پیغمبر خوبی است، رحمة للعالمین است چقدر خلیق است، خوش اخلاق است. به نزدش می آییم می گوئیم قصه بگو قصه سابق و امم سالفه را برایمان می گوید، این را بگو، اینها هم بودند، همین: پیغمبر خیلی خوب است. پیغمبر خیلی خوش اخلاق است، مگر نمی گفتند؟!

مگر زمان مرحوم آقا نمی گفتند، عجب آقایی است چقدر بهاء دارد، چقدر خوش اخلاق است چه اخلاق خوبی دارد. به به، گریه می کردند. این آقا را خودمان دیدیم که دست بچه پنج ساله را داشت می بوسید ای وای ای وای! بله ایشان این کار را می کرد تو چه گیرت آمد؟! همین: چه آقای خوبی؟ چه شد؟ خب این آقا رفت، تو چه گیرت آمد؟ تو چه درکی کردی، تو چه مرامی از او یاد گرفتی؟ تو چه استقامتی از او آموختی؟ تو چه اتقانی از او درس گرفتی؟ تو چه ثباتی از مرام او در پیش گرفتی؟ چه در جان تو نشست؟ همین قدر آن چیزهایی که به نفع است آن چیزهایی که به ضررت است یواشکی خداحافظ شما این را یاد گرفتی؟

تا آنجایی که به نفعمان است و آب هم از آب تکان نمی خورد پای کار هستیم، آنجایی که نه ممکن

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

است برایمان حرف در بیاورند ممکن است برایمان مشکلاتی ایجاد شود. احترام خودمان را نگه داریم، آبروی خودمان را نگه داریم در این حدود، خب اصحاب پیغمبر هم همین بودند! بین تو و بین آن اصحاب پیغمبر چه فرقی کرد؟! آنها هم همین، عجب آقای خوبی، عجب پیغمبر خوبی، نگاه کن نگاه کن دارد می آید مسجد، برود برای مسجد، این بچه‌ها دورش را گرفتند نمی گذارند برود این هم دارد با بچه‌ها بازی می کند حالا وقت ظهر و نماز هم گذشته بچه‌ها ول نمی کنند.

بچه می شناسد، بچه صاحبش را می شناسد، باطنش را می شناسد، چرا سراغ بقیه نمی رود؟ سراغ پیغمبر می رود، می دانند آن بقیه چه باطنی دارند. پیغمبر می بیند از دست اینها راحت نمی شود بالاخره به یکی از این اصحاب می گوید: بابا من در جیم چیزی ندارم تو در خانه ببیند چیزی پیدا می کنی، رفتند چند تا گردو پیدا کردند و آوردند پیغمبر دادند به اینها و خدا حافظ شما آنها هم رضایت دادند بنشینند گردوها را بخورند تا اینکه پیغمبر برود نمازش را بخواند. چقدر پیغمبر با اخلاقی، چقدر متواضعی نگاه کن با بچه‌ها چطور رفتار می کند، با اینها چطور برخورد می کند هیچ نمی گوید من پیغمبرم.

بسیار خب بعدش چه؟ بعد همین یعنی تمام شد؟ شما که اینها را دیدی چرا نیامدی این را به کار بگیری؟ چرا نیامدی آن خصوصیت پیغمبر و اخلاق و رفتار پیغمبر را بگیری و متشبث بشوی و کاری کنی که در نفس خود دارای استقامت، اثقان و ثبات در مسیر به نحوی خودت را قرار بدهی که بعد از فوت پیغمبر و ارتحال آن حضرت دیگر جوّ و جامعه نیاید تو را بفریبد و ذهن تو را در اقتدار خود بگیرد و خوف و ترس و خشیت را بر تو فرود آورد و مصالح دنیوی و ملاحظاتی اجتماعی را بر راه خود و بر عاقبت خود و بر نتیجه اعمال و رفتار خودت بیایی غلبه بدهی.

چرا بعد از پیغمبر نرفت دنبال علی؟! آقا دیگر قضیه گذشت دیگر مسئله جور دیگری شد! بالاخره زن و بچه داریم... اینها هم معلوم است یک مشت لات و شارلاتان دور خودشان جمع کردند و بخواهی حرف بزنی، متعرض می شوند و هزار تا به تو انگ هم می زنند هزار تا وصله هم می چسبانند و بعد هم سنگسارت می کنند، خب از این کارها هم که... لذا برویم دنبال همانها بعد هم به علی یک چیز می گوییم یا علی یک عذرخواهی به تو بدهکار هستیم! دیگر نشد و حالا دیگر ان شاء الله بعداً ببینیم که شرایط اگر آماده باشد می آیم پشت سر تو! فعلاً حالا یک مقداری ببینیم آنها از آسیاب بیفتند مسائل بخوابد. امیرالمؤمنین می گوید: بیا نگاه کن ما را باش، دلمان را خوش کرده بودیم بعد از پیغمبر حداقل اینها می آیند! این هم که رفت آن هم که رفت، همه که رفتند، خب پس که ماند؟ چهار تا و نصفی سلمان و ابوذر و مقداد و همین تمام شد و رفت.

چقدر پیغمبر خوب است، این پیغمبر که پیغمبر خوب است تا چقدر خوب است؟ تا جایی که پای مصالح دنیوی نیاید خوب است! تا جایی که ملاحظات اجتماعی نیاید در قبال این بایستد خوب است! تا جایی که آن التذاذات نفسانی و آن خواست‌های ما معارضه نکند با اراده و خواست پیغمبر تا آنجا خوب است! ولی وقتی که آن‌طور شد یواشکی یک جوری صحنه را خالی می‌کنیم و دوباره خودمان را آفتابی می‌کنیم فعلاً می‌رویم یک چند روزی بعد دوباره خودمان را آفتابی می‌کنیم! پیغمبر هم همین است، امام حسن و امام حسین همه اینها تا یک حدی است، تا یک میزانی هست، تا یک میزانی.

اینکه انسان هست که ملائکه می‌آیند این کار را می‌کنند کمک می‌کنند چه می‌کنند، وقتی که انسان هدفش او باشد در یک همچین فضایی ملائکه می‌آیند او را در بر می‌گیرند، در بر که گرفتند مطلبی که به او می‌رسد دیگر مطلب صحیح می‌رسد، تفکری که می‌کند تفکر صحیح است، اتجاهی که نفس پیدا می‌کند در یک مجلس یک حرف زده می‌شود این یک جور می‌فهمد این یک جور می‌فهمد، این را چون ملائکه گرفتند مطلب را یک جور دیگر می‌گیرد، آن را چون ملائکه نگرفتند مطلب را یک جور دیگر می‌گیرد؛ چون ملائکه که دو حرف مخالف نمی‌آیند القا کنند یا این درست است یا آن، یا این یا آن.

خود بنده در یک مجلسی بودم مرحوم آقا رضوان الله علیه در آنجا بودند راجع به یک قضیه صحبتی کردند، ما نمی‌گوییم ملائکه دور و برمان را گرفته‌اند ولی از باب اینکه بالاخره با روش و مرام و تفکر ایشان آشنا هستیم با خصوصیات و جهت‌گیری مبانی ایشان آشنا هستیم از آن نظر می‌دانستیم منظور ایشان چیست و گرنه ملائکه کجا، ما کجا! ولی نسبت به افراد دیگر... وقتی ایشان این مطلب را فرمودند کاملاً مشخص بود افرادی که برداشت به یک نحوه داشتند، افرادی که همان حرف را با برداشت صد و هشتاد درجه مخالف گرفتند، صد و هشتاد درجه، مگر می‌شود یک شخص در یک جا در یک زمان در یک مکان یک حرف بزند، این شخص بیاید یک قسم برداشت کند آن شخص بیاید یک برداشت صد و هشتاد درجه مخالف بکند، هر دو هم بگویند ما درست می‌گوییم؟ کدامش درست است؟ مسلم است یکی غلط است و مسلم است حتی برداشتی که اینها کرده بودند غلط است. چرا غلط است؟ چون در همان حالی که در پیش آقا نشسته‌اند در همان حال شیطان با آنها هست، خیلی تعجب نکنید شوکه هم نشوید! در همان حال با پیش فرض در خدمت آقا نشسته‌اند پیش فرض، در همان حال با یک ارتکاز ذهنی پیش ایشان نشسته‌اند، در همان حال با یک جبهه‌گیری نفسانی نشسته‌اند. به ظاهر دارد به آقا نگاه می‌کند به ظاهر دارد گوش می‌دهد، ولی آنچه را که در باطن اوست می‌خواهد آن مطالب را بگیرد با آنچه را که در باطن است با آن مطالب می‌خواهد مطابق با او در بیاورد، لذا وقتی که شما نگاه

به این چهره‌ها می‌کنید آثار ترس و لرز از اینکه مبادا یک حرف از دهان این ولی خدا دربیاید که نشود دیگر کاریش کرد، ببینید زدم به خال! مبادا یک حرفی از دهان این ولی خدا دربیاید با آنکه در دل من است منافات داشته باشد، آن وقت چه کار کنیم؟

ما آن موقع مثل الان که همیشه یک چیزیمان می‌شود آن موقع هم یک چیزی مان می‌شد به جای اینکه به حرف آقا نگاه می‌کنیم من به این قیافه‌ها نگاه کردم، حالا چه کار داری بابا؟! می‌گویم که دیگر ما از اول یک چیزیمان می‌شد! کاریش هم نمی‌شود کرد، آدم چموش همیشه چموش است! ما به این قیافه‌ها یکی یکی نگاه می‌کردیم یواش قشنگ می‌دیدیم اوه این چقدر کارش خراب است، این یکی چقدر کارش عالی است، اوه این از ترس دارد جان می‌دهد، یعنی می‌خواهد یک جوری قضیه سرهم بیاید تا دارد مطلب خیلی می‌رود به آن سمتی که تیر را بزنند می‌بینی این دارد طرف می‌آید، آن هم که ولی خداست دیگر آن هم که نمی‌خواهد صریح بگوید یک جوری می‌گوید بالا می‌برد پایین می‌آورد، حرف را به آن طرف می‌زند یک خرده ترازو را به این طرف سنگین می‌کند یک خرده به آن طرف می‌کند نمی‌آید صریحاً بگوید آقا این مطلبی که تو می‌گویی غلط است، هیچ وقت این را نمی‌گوید. هزار تا تبعات دارد هزار تا جواب پس دادن‌های بعدش دارد باید جواب پس بدهی! آقا این چه حرفی بود زدی، این چه مسئله‌ای بود انجام دادی؟! یک چیزی بالا می‌گوید، یک چیزی پایین می‌گوید، یک خرده این طرف، یک خرده آن طرف.

آن که ملائکه همراهش است همانی را می‌فهمد که این می‌خواهد بگوید، آن که شیطان همراهش است - بی‌برو برگرد شوخی ندارم صاف می‌گویم من، شیطان همراهش است - آن که شیطان همراهش هست می‌گوید: ها دیدی آقا این حرف را زدند، دیدی این که من می‌گویم گفتند، دیدی فلان است، ای بابا! حالا بیچاره پدرمان یک ساعت دارد حرف می‌زند، پدر خودش هم درآورده تا اینکه بخواهد یک حرف اینها بزند، به به چی از آب درآمد؟ یک ساعت برداشتیم حرف زدیم می‌گوید منظور آقا این بوده به به!! الان هم می‌گوید، بیست سال گذشته از فوت ایشان می‌گوید نه منظور ایشان این بوده منظور ایشان ... حالا هزار تا حرف مخالف هم در قبال قرار بدهیم آنها را همه را می‌گذارد کنار. شیطان او را در برگرفته، وقتی شیطان در بر بگیرد، چطور می‌شود کلام ولی الهی را به همان مراد جدی و به همان مفهوم واقعی که منظور اوست این تلقی کند؟ امکان ندارد، دیگر امکان ندارد.

اگر هم از باب استثنا یک دفعه یک حرف صریح از ایشان بشنود همه چیزش به هم می‌ریزد - دیگر صریح یعنی چیزی که قابل برای توجیه نیست - همه چیزش به هم می‌ریزد، گیج می‌شود، گنگ

می‌شود، خوابش نمی‌برد، این طرف و آن طرف. ما با همه اینها ما بودیم، با همه قسم و به همه شکل دیدیم! یکی از اینها پیش من آمده: آقا من دو روز است خوابم نبرده، چه شده؟ چه مرگت است؟ نه آقا یک همچین چیزی از آقا شنیده‌ایم و از این حرفها. من دیدم این بابا دارد قبض روح من گفتم: شاید منظور ایشان این بوده و با این شرایط و درستش کردیم و گفت بله بله، شاید... خلاصه قضیه درست شد و رفت پی کارش. بگوییم نه آقا همانی که ایشان می‌گویند همین است درست است، این همه چیزش را از دست دارد می‌دهد، همه چیزش را دارد از دست می‌دهد.

یک بنده خدایی خودش برای من نقل کرد - الان دیگر فوت کرده - می‌گفت من در یک مجلسی جایی بودم یک مطلبی را گفتم، چند نفری آنجا نشسته بودند، وقتی این قضیه را گفتم یک مرتبه یک فردی که در آنجا بود - آن شخص هنوز در قید حیات است - می‌گفت یک دفعه اصلاً خیلی متزلزل شد و خیلی بهم ریخت، اوضاعش دگرگون شد، بعد گفتم که حالا که این را از من شنیدید پس بگذارید دومی را هم بگوییم گفت نگو نگو. گفتم چرا نگوییم؟ قضیه‌ای که خودم دیدم دارم نقل می‌کنم، مطلبی را که خودم دیدم می‌خواهم نقل کنم. گفت: نه نگو، گفت: تو با همین یک قضیه که گفتم تمام ساختمان ما را ریختی به هم دیگر اقلان نگو تا بگذار آن نیمه و وسط‌هایش که مانده بماند آن دیگر تا آخر نریزد، اگر بخواهی تو دومی را بگویی شاید کل آنچه را که من روی هم ساخته بودم و بالا رفته بودم و بنا و برج و اینها درست کردم همه‌اش خراب بشود.

خب الان با این شخصی که یک همچین چیزی را دارد می‌گوید الان همراه با این - بالاخره جدا نیست - یا ملائکه همراه انسان هستند یا شیطان است، این نیست که هم ملائکه ول کنند هم شیطان این نمی‌شود، انسان تنها نیست، یا باید در کنف ملائکه قرار بگیرد یا باید در کنف شیطان و ابالسه و جنود شیطان قرار بگیرد. هر تفکری که انسان می‌کند، هر راهی که انسان می‌رود هر قدمی که برمی‌دارد هر تصرفی که می‌کند خالی از این دو قسم نیست، یا آنها دارند به او خط می‌دهند، آنها دارند به او این قسم القاء می‌کنند یا اینها دارند می‌کنند. یا طرف چپ یا طرف راست.

چون تفکرات انسان، ذهنیات انسان، تصورات انسان همه اینها برمی‌گردد به یک منشأ عقلانی یا یک منشأ شیطانی؛ یعنی این عقل جزئی این تصور جزئی، این وهم و خیال و این تفکر که الان این تفکر مقید و تفکر جزئی و یک تفکر شخصی است همین‌طور ظهور پیدا نمی‌کند گتره، در تحت یک سلسله علل و معلول حرکت می‌کند می‌رود بالا و به یک منشأیی متصل می‌شود از آن منشأ این مطالب می‌آید حواسمان جمع باشد، اینهایی که ما در ذهنمان می‌آید این مطالب باید بدانیم که اینها همین‌طوری در

نیامده منشأ دارد. دیده‌اید شما نشسته‌اید بدون اینکه اصلاً به چیزی فکر کنید، یک دفعه یک قضیه‌ای در ذهن شما می‌آید؟ از کجا این آمد؟ شما که به او فکر نمی‌کردید خیلی اتفاق افتاده روزی هزار دفعه شاید برای انسان صد دفعه اتفاق بیفتد، یک دفعه عجب بلند شوم بروم دنبال این، کی این را در ذهن شما انداخته؟ شما که به او فکر نمی‌کردید، پیگیری که نکردید در پیگیری هم همین است، ولی حالا ما این را دیگر حداقل دست پایین را گرفتیم، نشسته‌اید فرض کنید دارید به پنکه نگاه می‌کنید به در و دیوار یک دفعه یک قضیه‌ای به ذهنتان آمد: بلند شوم بروم فلان کار را انجام بدهم که الان یک مسئله‌ای است، این قضیه را که در ذهن شما انداخت؟ هیچ تا حالا به آن فکر کردید؟ یا شیطان انداخته یا ملک یک کدام از این دو تا، اگر آنچه که شما را انداخته سوق بدهد یک عمل خلاف شرع، به یک عمل خلاف رضای الهی، این که در ذهن شما می‌اندازد شیطان است، خوب قشنگ می‌توانید دیگر محک بزنید. اما اگر شما را حرکت بدهد به یک امر رحمانی، به یک واقعه‌ای که مورد رضای الهی است این ملک بوده این را انداخته حواست جمع باشد انداختم در ذهنت، بگیر این مطلب را و برو. برو جلو برو پیگیری کن، برو به دنبالش، به دنبالش برو و حرکت کن. اگر انسان رفت او می‌شود تحت تأیید ملائکه، اگر انسان در آن طرف رفت می‌شود تحت تأیید شیطان و ابالسّه و جنود شیطان که در اینجا روایات عجیب و غریبی از جمله روایت موسی بن جعفر علیه السلام به هشام که در اینجا خیلی روایت عجیبی حضرت بیان می‌کنند ظاهراً در *اصول کافی*^۱ هست رفقا بروند مطالعه کنند، بسیار بسیار روایت مهمی است. مرحوم آقا هم توصیه می‌کردند به طلاب و حتی غیر طلاب که این روایت جنود عقل و جنود رحمان موسی بن جعفر علیه السلام را که در *اصول کافی* هست را خیلی با دقت مورد مطالعه قرار بدهند، خیلی عجائبی در آنجا حضرت بیان می‌کنند و پرده از خیلی از مسائل در آنجا برمی‌دارند روایت مفصلی است.

لذا رسول خدا به آن حسان (بن ثابت) فرمودند: تا وقتی که در ولایت ما هستی جبرائیل تو را امداد می‌کند و مورد حمایت خود قرار می‌دهد^۲ اگر ولایت ما را داشتی در کنف حمایت جبرائیل هستی؛ آخر در روز غدیر آمد شعر گفت، برای این واقعه غدیر حسان بلند شد و شعر گفت و از قصاید خیلی معروف هم است. قصاید غدیر خیلی معروف است یکی قصیده سید حمیری است که:

لَا مَ عَمْرٍ وِ بِاللَّوَى مَرْبَعٍ طَامِسَةٌ أَعْلَامُهُ بَلْقَعِ

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۱۳، روایت ۱۲.

۲. لَا تَزَالُ مَوْيِدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا دُمْتَ نَاصِرَنَا (مقام شناسی، ج ۵، ص ۲۱۰)

تا می آید به

رَافِعُهَا أَكْرَمُ بِكَفِّ الَّذِي وَ الْكَفِّ الَّذِي يَرْفَعُ^۱

این خیلی قصیده عجیبی است. یکی هم قصیده حسان است که آن هم قصیده خوبی است و حضرت می فرمایند که تا وقتی که تو از ما حمایت کنی و ما را با زبانت و بیانت تأیید کنی مورد حمایت جبرائیل هستی، ببینید جبرائیل خودش را به ولایت چسبانده یعنی جبرائیل در بطن ولایت است، در بطن این حقیقت است و در این ولایت جبرائیل قرار دارد.

فلذا حسان بعد از ارتحال رسول خدا آمد و به آن سمت رفت؛ می گویم دیگر اینها دینشان همین بود مصالح اجتماعی، ملاحظات سیاسی و اجتماعی و منافع شخصی و خانوادگی و از این چیزها و بالاخره به آن سمت های دیگر کشیده شد و دیگر شروع کرد برای آنها شعر گفتن، دیگر نمی شود جبرائیل بیاید در اینجا کمکش کند. جبرائیل بیاید کمکش کند برو برای عمر شعر بگو؟! معنا ندارد، برو برای عبدالرحمان بن عوف شعر بگو، برو برای خالد بن ولید شعر بگو، چه معنا دارد؟!

این یک محکی است که انسان این را همیشه در نظر داشته باشد، ببیند این فهمی که الان در او آمده این تصویری که در او آمده، این کاری که می خواهد انجام بدهد چقدرش با موازین منطبق است؟ آیا این را به سمت رضای الهی می کشاند؟ - برای انسان هم راحت می تواند پیدا شود، تشخیصش مشکل نیست - یا اینکه نه، این او را به یک سمت های دیگری می کشاند، به یک مسائل دیگر می کشاند، به مسائل دنیوی می کشاند، به مسائلی که باید با هزار من سریش و چسب دوقلو و چسب های قطره ای و اینها بایستی که توجیه کرد. اگر دید به آن سمت ها دارد می کشاند بفهمد در تحت کف حضرت شیطان است اعلی الله مقامه! در تحت حمایت جناب شیطان، و شیطان هم خوب حمایت می کند این طور نیست که ول کند نه، ول کردن کار نامردان است ایشان نامرد نیست، چنان می چسبد چنان به آدم می چسبد که گوشش می شود گوش شیطان، چشمش می شود چشم شیطان زبانش واه واه زبان زبان! زبانش می شود زبان شیطان، مغزش می شود مغز شیطان، قلبش می شود، سرش می شود همه چیز می شود شیطان،^۲ حرف که می زند...

۱. این قصیده طولانی در معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۶۵ آمده است.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۷:

« ... فَتَطْرَبُ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكَبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ وَ زَيْنَ هُمُ الْخُطَّلَ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكُهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ. »

بعضی‌ها هستند حرف که می‌زنند اصلاً نشان می‌دهد، بسم الله می‌گوید، انگار دارد می‌گوید بسم الشیطان، اصلاً این حرف که از دهانش در می‌آید شما مکر و کلک و دروغ و ظلمت و کدورت و حقه‌بازی را از این بسم الله می‌فهمی، حالا صحبت‌ها و مطالب دیگرش به جای خود، از همان بسم الله که شروع می‌کند می‌بینی این چشم یک چیز دیگر است، این با این حرف‌هایی که می‌زند نمی‌خواند! این چشم یک حکایتی دارد. هستند دیگر بعضی‌ها، افراد قصی‌القلب، افراد ظلمانی، افرادی که کدورت دارند، افرادی که دارای کلک هستند، افرادی که دارای مکر هستند، وقتی که آدم به اینها نگاه می‌کند فقط به خدا پناه باید ببرد عجب، خدایا این چه شده؟! یعنی اصلاً هرچه در ذهن این می‌آید شیطان است، راست هم اگر بگویند راستش چون مصلحت در آن است دارد می‌گوید، راستش هم شیطان است، دروغ که هیچ، آنکه دیگر سبیل است. می‌گویند یکی از علائم آخرالزمان این است که دروغ به جای راست می‌نشیند یعنی تا حالا راست خوب است حالا دروغ خوب است، اصلاً دروغ می‌شود یک امر خیلی خوب و مستحب مؤکد و بلکه واجب و ترکش هم حرام، این از علائم است دیگر علائم آخرالزمان در آن حدیث معروف. پیغمبر فرمودند به سلمان: دروغ به جای راست می‌نشیند، خیانت به جای امانت می‌نشیند، کلک به جای صدق و اینها را حضرت در آنجا همه را بیان می‌کنند.^۱

این مسئله هست که انسان وقتی که می‌خواهد بیاید، این که داریم: به طالب العلم، برای طالب علم آن طالب علمی که نیتش نیت امام صادق است، نیت طالب علم اینکه امام رضا است، امام جواد است، چهارده معصوم است آن طالب علم ملائکه او را در برمی‌گیرند چرا؟ همان‌طوری که پیغمبر به حسان فرمودند چون طالب علم خودش را در ولایت دارد قرار می‌دهد. خدایا من شروع می‌کنم که کلام امام سجاد را بفهمم همین تمام شد، من با کسی دیگر کاری ندارم، من با امام سجاد کار دارم و بس تمام شد. من دارم این درس را شروع می‌کنم که کلام امام باقر را بفهمم و عمل کنم، همین. کلام امام جواد و کلام امام هادی می‌خواهم اینها را بفهمم. فلان کس چه می‌گوید، فلان کس چه می‌گوید اینها به کت ما نمی‌رود ما فقط یک چهارده معصوم داریم والسلام، تمام شد. ما می‌خواهیم مطلب اینها را بفهمیم وقتی که این‌طور است ملائکه هم می‌آید می‌گوید حالا که این‌طور شد این روایت معنایش این است، حالا که تو یک همچنین نیتی داری فلان قضیه و فلان حادثه که در فلان کتاب خواندی این را می‌خواهد بگوید، همان را یکی دیگر می‌خواند یک برداشت دیگر می‌کند خیلی عجیب است.

من یک وقت داشتم همین کتاب نوروز را می‌نوشتم خیلی برایم جالب بود اقوال دیگران و مطالب دیگران را هم مطالعه می‌کردم که بی‌اطلاع نباشم از مسائلی که دیگران گفتند. وقتی شروع می‌کردم به خواندن یک مقاله‌ای راجع به این قضیه از آن اولش می‌دیدم این آدم کلک است، یعنی همان اولین خط نشان می‌دهد که این به دنبال چیست، بعد که می‌آمدم پایین می‌گفتم بله، حدسم درست بوده. بعضی وقتها آدم درست درمی‌آید! چشم بسته غیب می‌گوید! وقتی آدم دو سه تا عبارت می‌خواند می‌فهمد نتیجه چه خواهد بود، این مقاله به کجا ... همه این راهها به روم بالاخره می‌خواهد ختم شود. کاملاً مشخص است.

روایت این معنا را دارد می‌رود یک معنای دیگر می‌کند، آقا این به این خوبی روایت معنای سلیس راحت. آن که دیگر چاره ندارد می‌پیچاند هیچ چاره نداشته باشد: به این سند کسی عمل نکرده. ببینید سند موسی بن جعفر را که شکی در آن نیست، می‌گوید: به این کسی عمل نکرده روایت واحد است و ضعیف است و خب بابا تو که این هستی مگه مجبور هستی مقاله بنویسی، اول یک خط بنویس آقا این در این قضیه مطلب این است، این قدر خودت را زحمت نده، این معلوم می‌شود از آن اولی که دست برده شیطان آمد این را بنویس این را بنویس، بیا بیا بیا این هم نتیجه، از اول نرفته در کنف ولایت که جبرائیل بیاید به او بگوید این را بنویس آن را بنویس، از اول آمده پیش فرض برای خودش درست کرده، مسائل را در خودش قرار داده، تحلیل کرده چه کار کرده جبهه‌گیری را کرده محکم حالا شروع کنیم دست به قلم ببریم برای نوشتن مقاله، خب کی دیگر جبرائیل می‌تواند بیاید این را حمایت کند؟ جبرائیل می‌گوید: بابا برو پی کارت افسارت را می‌اندازم گردن خودت بروی هر جا که شیطان می‌برد، من که افسار را می‌اندازم گردنت خیال نکنی فقط گردنت است شیطان می‌آید برمی‌دارد، افسار بی‌صاحب افسار نمی‌ماند یا جبرائیل باید بردارد یا شیطان، می‌اندازم افسار را گردن خودت. لذا روایت اگر پیغمبر بیاید آنجا بایستند قسم بخورد، نه اینها معلوم نیست درست باشد حالا بالاخره باید ببینیم فکر کنیم چه کار کنیم و اینها. آدم به اینجا می‌رسد پناه بر خدا! آدم به اینجا می‌رسد که کلام حق را کلام وحی را، حدیث را، آثار را، آنچه را که واقعاً شکی درش نیست، شروع می‌کند در آن تشکیک کردن، شروع می‌کند این طرف و آن طرف و به آن نسبت ...

من در یک قضیه‌ای و در یک مسئله‌ای در نظرم این بود، بعد رفتم یک‌جایی دیدم (مسجد سهله بودم در همین سفر اخیر) این‌طور در نظرم بود (در زمان مرحوم آقا خودم هم به ادله مراجعه نکرده بودم) راجع به اماکن اربعه‌ای که در آن نماز تخییر بین قصر و اتمام هست یکی مسجد کوفه است که

تخیر بین قصر و اتمام است، یکی تمام شهر مدینه است نه فقط مسجد النبی بلکه کل شهر مدینه در آن مخیر است، البته بهتر است انسان نماز را تمام بخواند، یکی تمام شهر مکه که تازه در مکه یک مطلب اضافی هم هست که اضافه بر آن خیلی هم عجیب است، وقتی انسان این مسائل را می بیند پی به خیلی از نکات می برد. نماز در وقتی که انسان می خواند نباید هم طراز با زن باشد یا اینکه زن اگر جلوی انسان است تقریباً هشت زراع باید فاصله باشد یا زن عقب تر باشد وگرنه نماز باطل است، البته اگر مرد اول ایستاده زن نباید بیاید جلو اگر زن ایستاده اول نماز مرد باید بیاید جایش را عوض کند. ولی در شهر مکه در نماز زن هم می تواند کنار مرد بایستد هم می تواند جلو بایستد نه اینکه فقط مسجد الحرام، در کل شهر مکه و این خیلی عجیب است که چطور این سرزمین یک سرزمینی است که در اینجا تقدم مرأه بر رجل و تأخر مرأه بر رجل و تساوی بین رجل و مرأه در صلاة موجب بطلان نیست این در خصوص مکه است این را در نظر داشته باشید. یکی هم در همان حائر سیدالشهدا یعنی در همان قسمت شانزده زراعی که در اطراف هست و آن ضریح مشخص است، آن که در صحن و پشت رواقها هست نه، در آن فضایی که ضریح مشخص است نه فقط تحت خود قبه، اطراف هم آن داخل در همان محل برای اختیار به قصر و اتمام است که البته اتمام بهتر است.

این بار بنده مسجد سهله رفته بودم و یک مرتبه یک اعلانی دیدم که آنجا که بعضی از آقایان گفته اند که این حکم نسبت به مسجد سهله [هم هست] چون همه شهر کوفه در آن نماز مخیر است خیلی تعجب کردم و برایم معجب بود. یک دفعه به نظرم آمد من بیایم خودم به ادله نگاه کنم نگاه نکرده بودم اما براساس همان مطلب سابق و اینها آنچه که در نظرم بود من تصورم این بود که فقط مسجد کوفه است، آمدم به ادله نگاه کردم دیدم درست است تمام شهر کوفه در آن می شود نماز را تمام خواند فقط اختصاصی به مسجد کوفه ندارد، این را [بدانید].

همان وقتی که یک همچنین چیزی به نظرم آمد گفتم که باید این درست باشد، باید این را بروم حتماً پیگیری کنم البته این که حالا خود مسجد سهله جزو کوفه هست یا نه این را بنده نمی توانم این مسئله را بگویم. یک مطلب را هم در نظر داشته باشیم یک مسئله ای هست یک اشتباهی که هست این است که تصور بر این است که اگر گفته می شود مثلاً در شهر مکه نماز تمام است آن شهر قدیم است یعنی قدیمی که در زمان فرض کنید رسول خدا آن فقط یک مسجد الحرام بوده و یک چند تا خانه ای که دوروبر بود آن است، چون در آن موقع این حکم آمده مربوط به اینجاست، حالا اگر فرض کنید که دو کیلومتر اگر شهر توسعه پیدا کرده آن دیگر جزو این حساب نمی شود این حرف صحیح نیست.

شهر مکه یک عنوان است، اشتباه نباید بشود، یک عنوان است، تا وقتی که این عنوان عرفی بر یک مکان صادق است آن تکلیف هم روی همین عنوان به عنوان این موضوع صادق است، الان شهر مکه کجاست؟ الان شهر مکه تا منی هم هست تا اینجا آمده تا دم منی شما می‌توانید همه را نماز تمام بخوانید بدون هیچ‌گونه مشکلی، آن موقع مکه آن قدر بود بعد مکه توسعه پیدا کرد باز اضافه شد، باز اضافه شد روی آن عنوان شهر نه روی عنوان خانه، روی خانه نرفته این حکم تخییر بین صلاة روی عنوان مدنیت رفته است، این مدینه این شهر و این شهر تا وقتی که باشد هر مقدار باشد آن هم صدق می‌کند.

و به همین مقدار هست برعکس یعنی اگر الان آمدند یک بولدوزر افتادند مشغول به خراب کردن ساختمان‌های مکه شدند، آمدند آمدند همه را گفتند می‌خواهیم خراب کنیم و صحرا کنیم همه خیمه بزنند این مکه خراب شد آمد تا دم مسجد الحرام، دم مسجد الحرام ایستادند آنجا فقط نماز را می‌شود تمام خواند وقتی که شهر مکه خراب شد و دیگر شهری نیست نباید گفت حالا که در این محل قبلاً نماز را شما می‌خواندی الان هم که خراب شده الان هم نماز را می‌شود خواند، عکسش هم نسبت به تعلق تکلیف و هم نسبت به رفع آن تکلیف در هر دو دایره مدار عنوان مدنیت است، نه عنوان خانه، خانه در اینجا ملاک نیست، خود مدنیت است. لذا الان مسجد سهله که الان قطعاً خارج از کوفه است و جزو کوفه به حساب نمی‌آید و جدا از [شهر کوفه] هست لذا در مسجد سهله نماز را تمام نمی‌شود خواند، بله در خود کوفه آنجا چون به اصطلاح شهریت کوفه و آن عنوان کوفه هست در آنجا اشکال ندارد این نکته‌ای بود که عرض کردم.

صحبت در این است حالا فرض بکنید که من وقتی که با یک همچنین مسئله‌ای مواجه شدم می‌گویم عجب من باید بروم به دنبالش، باید بروم ببینم تا شاید مطلب غیر از آن باشد که من تابه‌حال گفتم مسئله غیر از این است، وقتی که این طور هست خدا هم چه کار می‌کند؟ خدا هم می‌آید کمک می‌کند. وقتی که من کتاب را باز می‌کنم دیگر به این فکر نیستم که من تا الان این فتوا را دادم، تا الان این نظر را داشتم الان بخواهم نظرم را عوض بکنم چه می‌شود؟ این خیلی بد است که مثلاً فرض کنید یک شخص سال‌های سال آمده نسبت به یک شخصی یک مسئله‌ای را گفته الان بخواهد نظرش برگردد این فکر می‌شود چه؟ فکر شیطانی، اما اگر انسان نه، وقتی که می‌خواهد با یک مطلبی، با یک حکم شرعی، با یک حکم الهی خودش تنها سازجاً خالصاً بدون هیچ مطلب بخواهد روبرو بشود خدا هم چه کار می‌کند؟ او را هدایتش می‌کند برو جلو برو این را ببین، آن را ببین آن صفحه را ببین فلان حکم را ببین چه کار بکن بعد آن مطلب برای او به این کیفیت روشن می‌شود.

بنابراین در تمام مسائل انسان باید این ملاک را باید مورد نظر قرار بدهد، اتجاهش فقط باید به سمت خدا باشد، فکرش فقط باید به سمت خدا باشد، فقط باید برای رسیدن به مبانی ائمه باشد، فقط برای تأیید ولایت باشد، فقط باید برای تأیید امامت باشد، فقط باید برای تأیید عصمت باشد، فقط باید ببیند که زعمای دین چه چیزی را مطرح کردند چه چیزی را بیان کردند. چیز دیگر نباید خلط کند چیز دیگری خلط بکند خراب می شود، آلوده می شود نفس مکدر می شود، مطلب آن طور که باید و شاید فهمیده نمی شود، جور دیگری فهمیده می شود، مسئله به نحو دیگری فهمیده می شود، اینها همه به خاطر چیست؟ در کنف حمایت ملائکه درآمدن است یا در کنف حمایت شیطان و شیاطین و ابالسه درآمدن است، این مسئله در همه مطالب هست به خصوص برای طالبین علوم الهی و طالبین علوم اهل بیت علیهم السلام از اوجب واجبات بلکه عمود خیمه این معارف و این مبانی است این قضیه که فقط و فقط در ذهن انسان و در فکر انسان رسیدن به آن مبانی اهل بیت باشد علیه السلام و بس، تمام. ... **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ... ﴿یونس، ۳۲﴾** حق فقط اهل بیت است و بس و جدای از اهل بیت هر چه می خواهد باشد مقابل اهل بیت بخواند باشد ضلالت و ظلمت و کدورت و خسران و هرمان است.

لذا بزرگان فرمودند که **تنها مرکبی که سالک می تواند بر او سوار شود امید است**، بدون امید انسان هیچ کاری نمی تواند انجام بدهد، شما وقتی که می خواهی به راه خدا بروی باید با امید باشد امید به چه؟ امید به قهاریت خدا، اینکه امید نمی خواهد، امید به رحمت خدا، باید در سالک جنبه رحمت غلبه داشته باشد، باید در سالک جنبه ابتهاج غلبه داشته باشد امید به پروردگار و امید به رحمت او و امید به اینکه دست او را می گیرد. پس در هر جا شما دیدید یک فکری فوراً در ذهنتان آمد مثلاً فرض بکنید که حالا خلاصه ما بخواهیم حالا این کار را انجام بدهیم، حالا چه می شود بعضی از افرادی که بودند و نشده...

در زمان مرحوم آقا یک شب رفته بودیم منزل یکی از دوستان بعد یک قضیه ای اتفاق افتاده بود، من دیدم خیلی آن صاحب خانه مضطرب است گفت: فلانی چیست این قضیه چه شده؟ گفتم: چه و چه شده - ایشان یک مسئله تربیتی را نسبت به یکی از شاگردانشان در همان زمان اعمال کرده بودند، یک طرز تربیتی نه طرز واقعی، منتها این خیال می کرد طرز واقعی است - گفت فلانی رفته، گفتم: رفته که رفته، به سم اسب... بعد گفت: به همین راحتی؟ گفتم: چه کارش کنیم رفته دیگر - حالا ما نگفتیم به او که مثلاً این جنبه تربیتی دارد گفتیم نه اصلاً واقعی حالا همین که خودت داری می گویی - گفتم: خب رفته حالا چه کار کنیم؟ گفت: آخه این شاگرد آقای حداد، نمی دانم فرض بکنید دارای این خصوصیات،

این حرفها را ما از او می شنیدیم. گفتم: هر چه می شنوی، وقتی کسی راهش خلاف باشد طرد می شود، بیخود هم کسی را طرد نمی کنند تو راحت را درست بکن، وقتی حرفی که می زنند گوش بده، وقتی که پدرمان به تو فلان چیز را می گوید نگو این، به خودش هم گفتم وقتی که بهت فلان می گویند نگو این طرد هم نمی شوی راه خودت را می روی و مشکلی هم نیست، گفتم که این مسئله به این کیفیت است.

بعد گفتم: چرا الان این به یک همچنین وضعی هست؟ چرا یک همچنین ترسی گرفته؟ چرا؟ این به خاطر این است که نسبت به خودش این امیدی که باید داشته باشد ندارد، این امیدی که هست انسان را می برد جلو، این امیدی که هست انسان را نگه می دارد پایدار می دارد نسبت به [مبانی]. کسی که دارای تذبذب است کسی که دارای شک است، کسی که دارای تردید هست این دائماً فقط در حول و حوش این تردید دور می زند، دائماً فکرش در [تشویش] است. نماز می خواند برو بابا فلانی هم نماز خواند دیدی رفت، این هم نماز خواند، قرآن می خواند می گوید فلانی هم یک عمر داشته قرآن می خوانده، زیارت می رود می گوید فلانی از من بیشتر زیارت امام رضا آمده، هر کاری می کند فلانی، فلانی، هی فلانی این کار را کرده فلانی آن کار را کرده، هیچ با خود نمی گوید بابا هر کسی پرونده خاص به خودش را دارد، هر کسی پرونده خودش را دارد ربطی به دیگری ندارد.

شما وقتی در سر یک کلاس هستی آنچه را که استاد می گوید گوش می دهی، هیچ فکر می کنی که الان آن دارد با موبایلش ور می رود با کی حرف می زند، می گوید ولش کن آن نفهمد نفهمد شما بلند می شوی موبایل را از جیبت درمی آوری شروع می کنی نمره زدن؟ می گوید این الان از دست دارد می رود کلام این از دست می رود صحبت استاد از دست می رود، این مطلب از دست می رود. اما چطور شد این قضیه در خدا و راه که پیش آمد می گویی فلانی، معامله می خواهی انجام بدهی فلانی فرض کنی که خلاف کرده نمی گویی فلانی خطا کرده در این معامله ورشکست شده من نرم. می گویی خب این کرده می خواست نکند. در معاملات کاری به دیگران نداری، سر کلاس کاری به دیگران نداری، موقعی که می خواهی منفعتی برسد... اما سر سیر و سلوک که شده نگاه کن فلانی رفت و آن یکی فلان شد این چی؟ شیطان است، شیطان می آید و این تخم یأس را بر دل های ما می پاشد، نمی گذارد ما با امید حرکت کنیم، نمی گذارد امید بر ما تقویت شود نمی گذارد این امید در ما جوانه بزند و رشد کند و بیاید و حرکت کند. اینجا باید ما مواظب باشیم و آن مراقبه بیاید و بزند کنار، تا می خواهد تخم یأس بیاید و بذر یأس در دل می خواهد قرار بگیرد یک دفعه می بینیم این شیطان اینجا ایستاده. ولی وقتی که انسان با این قضایا خیلی راحت برخورد کرد، فلان شخص فرض بکنید که فلان حرف را می زند ای داد بیداد چرا می گوید

ای داد بیداد؟ خدا حافظ شما، تمام شد، فلان شخص دیگر مثلاً فلان جا نمی‌آید، خب خدا حافظ، فلان شخص... خیلی راحت خواست آمد نخواست.

این بردن ذهن به این طرف و آن طرف یکی از راه‌های نفوذ شیطان است، همین که شما ذهنت را می‌بری، همین که ذهنت را می‌بری، البته خوب است انسان بالاخره از خطاهای دیگران عبرت بگیرد این اشکال ندارد، حتی مستحسن هم هست اما اینکه بیاید در انسان قرار بگیرد این قضیه، نفس انسان را اشغال کند، ذهن انسان را اشغال بکند نه، این مسئله درست برخلاف سلوک است و برخلاف راه خداست و در مسیر ایجاد یأس شیطان از رسیدن به مراحل قرب است.

ان‌شالله امیدواریم خداوند متعال همه ما را از گزند این وساوس و این توهمات و تخیلات همه ما را حفظ کند و در کنف ولایت و رحمت و عطوفت مقام ولایت و لطف پروردگار آنچه را که برای برگزیدگان از درگاهش و مقربین از حریمش واردین در حریمش مقرر فرموده است ما را هم محروم نفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد